فارن افرز تحلیل کرد
جنگ ۴۰ روزه چطور به برتری آمریکا در نظم پساجنگ سرد پایان داد؟

ایران، قواعد بین‌الملل را تغییر داد

یادداشت

رابرت پیپ
استاد علوم سیاسی دانشگاه شیکاگو

در شب ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱، بینندگان تلویزیون در سراسر جهان شاهد صحنه‌ای بودند که تا آن زمان هرگز ندیده بودند. در پس‌زمینه آسمانی سیاه که با آتش پدافند ضدهوایی روشن شده بود، بمب‌های هدایت‌شونده دقیق آمریکا از پنجره‌ها، دهانه‌های تهویه و سنگرهای فرماندهی بغداد عبور کرده و با دقت به اهداف خود اصابت می‌کردند. شبکه CNN جنگ خلیج فارس را به‌صورت زنده پخش می‌کرد. برای میلیون‌ها نفر، این تصاویر نویدبخش آغاز عصری تازه بود.

حمله عراق به کویت این نگرانی را برانگیخت که صدام به‌زودی نیروهایش را روانه عربستان سعودی خواهد کرد؛ اقدامی که می‌توانست عراق را به قدرت مسلط نفتی در خلیج فارس تبدیل کند و حدود یک‌چهارم ذخایر نفت جهان را تحت کنترل مستقیم او قرار دهد.

در آمریکا کمتر کسی انتظار پیروزی آسان داشت. خاطره تلخ جنگ ویتنام همچنان بر ذهن‌ها سایه افکنده بود. اما آنچه در عمل رخ داد، تقریباً همه را شگفت‌زده کرد. پس از پنج هفته حملات هوایی، نیروهای زمینی ائتلاف در حدود ۱۰۰ ساعت کویت را آزاد کردند. ارتش عراق به‌سرعت فروپاشید. بیش از ۳۰۰ هزار نیروی عراقی مستقر در کویت شکست خوردند؛ یا به اسارت درآمدند، یا ناچار به فرار شدند.

اهمیت پیروزی آمریکا بسیار فراتر از میدان نبرد بود و جایگاه استثنایی این کشور را در نظام بین‌الملل به نمایش گذاشت.

همزمان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، واشنگتن دیگر با هیچ رقیب عمده‌ای روبه‌رو نبود و در کانون شبکه‌های مالی، فناوری و ائتلاف‌های جهانی قرار داشت. ایالات متحده از توانمندی‌های نظامی پیشرفته‌ای برخوردار بود که هیچ قدرت دیگری توان رقابت با آن را نداشت. آمریکا به پدیده‌ای کم‌سابقه در تاریخ معاصر تبدیل شده بود: دولتی که هیچ همتای قدرتمندی در برابر خود نمی‌دید. عملیات «طوفان صحرا» شاخص‌های انتزاعی قدرت آمریکا را به تجربه‌ای عینی بدل کرد. دولت‌ها، سرمایه‌گذاران و افکار عمومی در سراسر جهان اکنون تصویری مشترک از معنای واقعی برتری نظامی آمریکا در اختیار داشتند.

بیشتر جنگ‌ها به‌تدریج در تاریخ محو می‌شوند، اما برخی دیگر تاریخ را به دو دوره «پیش از» و «پس از» خود تقسیم می‌کنند. برای جهان پس از جنگ سرد، جنگ خلیج فارس یکی از همین نقاط عطف بود. این جنگ نه‌تنها به آزادسازی کویت انجامید، بلکه آغازگر عصری شد که معمولاً از آن با عنوان دوران تک‌قطبی آمریکا یاد می‌شود؛ دوره‌ای که در آن برتری بی‌رقیب نظامی ایالات متحده پشتوانه جهانی‌شدن، رشد رفاه و ثبات نسبی در نظام بین‌الملل بود.

اما آن دوران اکنون به پایان رسیده است. ایالات متحده دیگر از همان برتری نظامی که در سال ۱۹۹۱ در اختیار داشت، برخوردار نیست. به برکت جهانی‌شدن، سامانه‌ها و فناوری‌های لازم برای اجرای جنگ‌های دقیق دیگر در انحصار چند قدرت بزرگ نیستند؛ بلکه در دسترس طیفی از بازیگران قرار گرفته‌اند که اکنون می‌توانند در برابر دولت‌هایی بسیار قدرتمندتر از خود نیز ایستادگی کنند.

در واقع، جنگ ایران نمونه روشنی از این چرخش تاریخی است. اگر جنگ خلیج فارس نماد برتری بلامنازع آمریکا بود، درگیری‌های امروز پیرامون تنگه هرمز محدودیت‌های قدرت این کشور را آشکار می‌کند. عصر تازه‌ای در راه است؛ عصری که در آن بسیاری از مفروضات دوران پس از جنگ سرد وارونه شده‌اند. ایالات متحده دیگر قادر نیست با توسل به نیروی نظامی و با هزینه‌ای اندک، دیگران را به تمکین از اراده خود وادار کند. قدرت آمریکا، به‌جای آنکه ضامن ثبات و پیش‌بینی‌پذیری باشد، خود به یکی از عوامل بی‌ثباتی بدل شده است. قدرت‌های ضعیف‌تر، مزیت‌های سرپیچی و اخلال را آموخته‌اند و اکنون ابزارهایی در اختیار دارند که می‌تواند هزینه‌های سنگینی بر ایالات متحده، متحدان و شرکای آن تحمیل کند.

دوران پیش رو، دورانی خواهد بود که با بحران‌های مکرر، افزایش هزینه‌های حفاظت از تجارت جهانی و تشدید رقابت بر سر گلوگاه‌های راهبردی جهان شناخته می‌شود. قواعد قدرت که در دوران پس از جنگ سرد بر نظام بین‌الملل حاکم بود، دیگر فرسوده و ازکارافتاده شده است و اکنون نظمی بین‌المللی، خطرناک‌تر و پرآشوب‌تر، در انتظار جهان است.

انتظارات بزرگ

پیروزی‌های بزرگ نظامی به‌ندرت به شکل‌گیری نظم‌های جدید بین‌المللی می‌انجامند. جنگ‌ها ممکن است مرزها را دگرگون کنند، اما معمولاً ساختار کلی سیاست جهانی را دست‌نخورده باقی می‌گذارند. جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ از این قاعده مستثنا بود، زیرا انتظارات جهان را دگرگون کرد. شکاف عظیم میان پیش‌بینی تحلیلگران پیش از جنگ و پیروزی سریع و قاطع ایالات متحده، دولت‌ها، بازارها و افکار عمومی را متقاعد ساخت که واقعیتی تازه در حال شکل‌گیری است.

این واقعیت بر چهار فرض اساسی استوار بود: ایالات متحده می‌تواند به‌آسانی نتایج نظامی دلخواه خود را تحمیل کند؛ واشنگتن از برتری بی‌رقیب در مدیریت و تشدید درگیری‌ها برخوردار است و می‌تواند تهدیدهای بزرگ را با سرعت و هزینه‌ای اندک شکست دهد؛ قدرت آمریکا ضامن جریان آزاد کالاها در شریان‌های اصلی تجارت جهانی است؛ و در نهایت، مقاومت در برابر قدرت آمریکا سرانجام بی‌ثمر خواهد بود.

این چهار فرض یکدیگر را تقویت می‌کردند. از آنجا که برتری نظامی آمریکا قاطع و فراگیر به نظر می‌رسید، متحدانش بار دفاعی خود را کاهش دادند و وابستگی بیشتری به واشنگتن پیدا کردند. از آنجا که قدرت آمریکا دیگر بازیگران را از خطر رویارویی و تشدید تنش بازمی‌داشت، سرمایه‌گذاران نیز ریسک‌های ژئوپلتیکی را ناچیز تلقی می‌کردند. از آنجا که امنیت تجارت دریایی تضمین‌شده به نظر می‌رسید، شرکت‌ها زنجیره‌های تأمین خود را در سراسر جهان گسترش دادند و ذخایر انبارهای داخلی خود را به حداقل رساندند. و از آنجا که قدرت آمریکا بی‌رقیب و شکست‌ناپذیر جلوه می‌کرد، بیشتر کشورها ترجیح می‌دادند خود را با ایالات متحده هماهنگ کنند، نه اینکه در برابر آن بایستند.

نظم پس از جنگ سرد، بیش از آنکه بر توانایی واشنگتن برای اعمال زور استوار باشد، بر اعتبار قدرت آمریکا تکیه داشت. کشورها لازم نبود قدرت نظامی آمریکا را مستقیماً تجربه کنند؛ کافی بود به آن باور داشته باشند. ایالات متحده، عراق را چنان سریع و با چنان هزینه اندکی شکست داد که هرگونه مقاومت در آینده غیرعقلانی به نظر می‌رسید. نیروی هوایی آمریکا در سال ۱۹۹۰ با بلندپروازی، دکترین جدید خود را «قدرت جهانی، دسترسی جهانی» نامید و جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ این شعار را به واقعیتی تبدیل کرد که کمتر کسی می‌توانست آن را نادیده بگیرد.

تصور شکست‌ناپذیری قدرت آمریکا که جنگ خلیج فارس آن را به نمایش گذاشت، پیامدهای فوری و عمیقی در اروپا داشت. در دوران جنگ سرد، دولت‌های اروپای غربی به دلیل تهدید اتحاد جماهیر شوروی، ناگزیر بودند ارتش‌های بزرگی را حفظ کنند. اما پس از سال ۱۹۹۱، کشورهای اروپایی بودجه‌های دفاعی خود را به‌شدت کاهش دادند و همزمان روند یکپارچه‌سازی اقتصادهایشان را سرعت بخشیدند. آنان در سال ۱۹۹۲ پیمان ماستریخت را امضا کردند؛ پیمانی که زمینه را برای ایجاد پول واحد اروپایی و کمرنگ شدن مرزها میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا فراهم ساخت. کشورهای سابقاً کمونیستی نیز برای پیوستن به نهادهای غربی با یکدیگر رقابت کردند. ناتو که در سال ۱۹۹۱ تنها ۱۶ عضو داشت، به‌تدریج به سمت شرق گسترش یافت و سرانجام بخش بزرگی از سرزمین‌هایی را که زمانی در قلمرو پیمان ورشو قرار داشتند، دربر گرفت. کشورهایی که تنها چند سال پیش از ناتو هراس داشتند، اکنون در پی آن بودند که در چارچوب نظم تحت رهبری ایالات متحده از حمایت این پیمان برخوردار شوند. تا پایان دهه ۱۹۹۰، برتری آمریکا دیگر موضوعی برای بحث نبود، بلکه به واقعیتی پذیرفته‌شده تبدیل شده بود. حتی رقبای آینده واشنگتن نیز درس‌های جنگ بغداد را با دقت فرا گرفتند. همزمان با جریان داشتن جنگ خلیج فارس، افسران چینی این جنگ را با وسواس مطالعه می‌کردند، زیرا از بسیاری جهات، ارتش عراق شباهت زیادی به ارتش آزادی‌بخش خلق چین داشت. پکن به این نتیجه رسید که ارتش‌های انبوه عصر صنعتی در برابر جنگ‌های دقیق و مبتنی بر تسلیحات هدایت‌شونده، به‌شدت آسیب‌پذیرند.

در دهه‌های بعد، چین شمار نیروهای نظامی خود را به‌طور چشمگیری کاهش داد؛ به‌گونه‌ای که تعداد پرسنل ارتش از حدود ۳.۵ میلیون نفر در سال ۱۹۹۰ به دو میلیون نفر یک دهه بعد رسید. همزمان، این کشور سامانه‌های فرماندهی خود را نوسازی کرد، توان موشکی‌اش را گسترش داد و سرمایه‌گذاری گسترده‌ای در فناوری‌های اطلاعاتی انجام داد.

طنز تاریخ آنجاست که بسیاری از توانمندی‌هایی که امروز برتری نظامی آمریکا در شرق آسیا را به چالش می‌کشند، ریشه در تلاش چین برای فهم این پرسش دارند که چرا ارتش عراق در سال ۱۹۹۱ با چنین سرعتی فروپاشید.

اعتماد به قدرت آمریکا، به همان اندازه که بر محاسبات نظامی اثر گذاشت، تصمیم‌های اقتصادی را نیز تحت تأثیر قرار داد و زمینه‌ساز یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های گسترش وابستگی متقابل اقتصادی در تاریخ معاصر شد. کالا، سرمایه، انرژی و اطلاعات با سرعتی بی‌سابقه از مرزها عبور می‌کردند.

اما در پس خوشبینی آن دوران، فرضی عمیق‌تر نهفته بود: اینکه بنیان‌های راهبردی نظام بین‌الملل به شکلی بی‌سابقه استحکام یافته‌اند. این فرض نیز مستقیماً بر تجربه عینی برتری نظامی آمریکا استوار بود. مادلین آلبرایت، وزیر خارجه آمریکا، در سال ۱۹۹۸ ایالات متحده را «کشور اجتناب‌ناپذیر» خواند؛ عبارتی که بازتاب‌دهنده این باور فراگیر بود که ثبات نظام بین‌الملل در نهایت به قدرت آمریکا وابسته است.

این تصور حتی پس از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ نیز تا حد زیادی پابرجا ماند؛ جنگی که تأثیر جدی و پایداری بر بازارهای جهانی نگذاشت. جنگ‌ها آغاز می‌شدند و بحران‌ها رخ می‌دادند، اما بی‌ثباتی‌های شدید همچنان استثنا بودند، نه قاعده. ایالات متحده، همانند بریتانیا در قرن نوزدهم پس از نبرد ترافالگار در سال ۱۸۰۵، نفوذی بسیار فراتر از برد مستقیم نیروهای نظامی خود اعمال می‌کرد، زیرا دیگران از پیش این واقعیت را پذیرفته بودند که واشنگتن را نمی‌توان به چالش کشید. جهان پس از سال ۱۹۹۱ الزاماً به مکانی صلح‌آمیزتر تبدیل نشد؛ بلکه به جهانی پیش‌بینی‌پذیرتر بدل شد.

بذرهای زوال

طنز ماجرا اینجاست که موفقیت همان نظم پساجنگ سرد، سرانجام به عامل فروپاشی آن تبدیل شد. انقلاب بعدی در فناوری‌های جنگی، خود محصول دگرگونی بود که در دوران پس از جنگ سرد شکل گرفت.

هر انقلاب بزرگ نظامی بر بستری از تحولات اقتصادی پیشین بنا شده است. قدرت‌های بزرگ صرفاً به این دلیل اوج نمی‌گیرند که ارتش یا نیروی دریایی برتری دارند، بلکه به این دلیل که اقتصادشان ثروت، فناوری و ظرفیت صنعتی لازم برای حفظ و تقویت آن نیروها را در بلندمدت تولید می‌کند. اولین انقلاب در جنگ‌های دقیق، که در سال ۱۹۹۱ بر فراز بغداد به نمایش درآمد، بر قابلیت‌هایی استوار بود که تنها در اختیار شمار اندکی از کشورهای پیشرفته قرار داشت. مهمات هدایت‌شونده دقیق، سامانه‌های ناوبری ماهواره‌ای، ارتباطات امن، حسگرهای فروسرخ و پردازنده‌های پیشرفته، همگی به زیست‌بوم‌های صنعتی پیچیده‌ای نیاز داشتند که تنها معدودی از کشورها از آن برخوردار بودند. جنگ خلیج فارس این توانمندی‌ها را به جهان نشان داد، اما فناوری‌های زیربنایی آن همچنان در ایالات متحده و نزدیک‌ترین متحدانش متمرکز باقی ماند.

اما طی سه دهه بعد، جهانی‌شدن این دارایی‌های کمیاب نظامی را به کالاهایی تجاری و انبوه تبدیل کرد. صنعت نیمه‌هادی‌ها به یکی از بزرگ‌ترین و پراکنده‌ترین صنایع جهان بدل شد. یک تلفن هوشمند امروزی از بسیاری از سامانه‌های نظامی مورد استفاده در جنگ خلیج فارس، قدرت پردازشی بیشتری دارد و به دوربین‌هایی مجهز است که زمانی تنها در ماهواره‌های شناسایی و اطلاعاتی یافت می‌شدند. بازارهای مصرفی، با ایجاد صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس، امکان تولید انبوه واحدهای کوچک اندازه‌گیری اینرسی (تجهیزاتی که موقعیت، سرعت و جهت حرکت را ردیابی می‌کنند) گیرنده‌های GPS، باتری‌های لیتیومی و حسگرهای نوری را فراهم کرده‌اند؛ فناوری‌هایی که در گذشته توسعه آنها معمولاً تنها با حمایت مستقیم دولت‌ها امکان‌پذیر بود.

در دوران جنگ سرد، جنگ‌های دقیق به سامانه‌های شناسایی نظامی بسیار پرهزینه وابسته بودند. اما امروز، ماهواره‌های تجاری تصاویری را ارائه می‌کنند که زمانی فقط در اختیار دولت‌ها قرار داشت. دوربین‌های با وضوح بالا، حسگرهای حرارتی، فاصله‌یاب‌های لیزری و تراشه‌های ناوبری اکنون برای صنایع غیرنظامی، از جمله کشاورزی و خودروهای خودران، به طور گسترده تولید می‌شوند. در نتیجه، مرزهایی که زمانی فناوری‌های نظامی و غیرنظامی را از یکدیگر جدا می‌کردند، به‌تدریج از میان رفته‌اند.

ظهور هوش مصنوعی این روند را بیش از پیش شتاب بخشید. مدل‌های زبانی بزرگ، سامانه‌های بینایی رایانه‌ای و نرم‌افزارهای متن‌باز، قابلیت‌هایی را در اختیار همگان قرار داده‌اند که پیش‌تر تنها در نهادهای تخصصی و پیشرفته وجود داشت. پهپادهای کوچکی که با قطعات الکترونیکی موجود در بازار ساخته می‌شوند، امروز قادرند آثاری بر جای بگذارند که پیش‌تر تنها از سلاح‌های پیشرفته ساخت دولت‌ها انتظار می‌رفت. پهپاد «شاهد ۱۳۶» ایران نمونه‌ای روشن از این تحول است. این پهپاد به جای اتکا به فناوری‌های نظامی پیچیده و فوق‌پیشرفته، از ترکیب تراشه‌های ناوبری تجاری، واحدهای اندازه‌گیری اینرسی، گیرنده‌های ماهواره‌ای، ماژول‌های ارتباطی، پردازنده‌ها و نرم‌افزارهایی بهره می‌برد که بسیاری از آنها در اصل برای تجهیزات الکترونیکی غیرنظامی طراحی شده‌اند؛ مجموعه‌ای که در کنار یک بدنه و موتور ساده، به یک سلاح دقیق تبدیل شده است. حاصل کار، جنگ‌افزاری دقیق است که بخش عمده قطعات آن به لطف همان زنجیره‌های تأمین تجاری جهانی فراهم شده‌اند که اقتصاد دیجیتال امروز را به حرکت درمی‌آورند. نکته اصلی این نیست که «شاهد ۱۳۶» از نظر فناوری بسیار پیشرفته است؛ بلکه دقیقاً برعکس، اهمیت آن در این است که چنین نیست.

همان اقتصاد جهانی که بهره‌وری را پاداش می‌داد، دسترسی‌پذیری را نیز تقویت کرد. شرکت‌ها برای کاهش هزینه‌ها، افزایش تولید و گسترش عرضه فناوری در بازارهای بین‌المللی با یکدیگر رقابت می‌کردند. هر پیشرفتی که تلفن‌های هوشمند را ارزان‌تر، باتری‌ها را کارآمدتر و پردازنده‌ها را قدرتمندتر می‌کرد، همزمان توانمندی‌های قابل دسترس برای دولت‌های ضعیف‌تر و حتی بازیگران غیردولتی را نیز افزایش می‌داد.

با این حال، همان جهانی‌شدنی که رفاهی بی‌سابقه به همراه آورد، همزمان نظامی به‌هم‌پیوسته نیز پدید آورد که در آن اختلالات محلی می‌توانند پیامدهایی جهانی به بار آورند. نظام‌هایی که تا این اندازه بهینه‌سازی شده‌اند، اغلب شکننده نیز هستند؛ به‌گونه‌ای که یک اختلال در یک منطقه می‌تواند هزاران کیلومتر دورتر نیز آثار خود را برجای بگذارد. در سال‌های ۲۰۲۴ و ۲۰۲۵، یمنی‌های همسو با ایران، در چارچوب رویارویی گسترده‌تر خود با اسرائیل، حملات متعددی را علیه کشتی‌های عبوری از دریای سرخ -آبراهی که به کانال سوئز منتهی می‌شود و اروپا را به آسیا متصل می‌کند- انجام دادند. این گروه اگرچه توان شکست دادن رقبای بسیار قدرتمندتر خود را در نبردهای متعارف نداشت، اما توانست با بهره‌گیری از جنگ دقیق، هزینه‌های سنگینی بر اقتصاد جهانی تحمیل کند. شرکت‌های بزرگ کشتیرانی ناچار شدند برای اجتناب از این تهدیدها، کشتی‌های خود را از مسیر دماغه امیدنیک عبور دهند؛ تصمیمی که به دلیل افزایش هزینه‌های ناشی از ناامطمینانی، از جمله طولانی‌تر شدن زمان حمل‌ونقل و افزایش نرخ بیمه، هزینه‌های قابل توجهی به همراه داشت. جهانی‌شدن باعث شد ابزارهای جنگ دقیق از انحصار دولت‌های پیشرفته خارج شود. از این منظر، موفقیت نظم پس از جنگ سرد، تناقضی نهفته در خود داشت: همان نیروهای اقتصادی که به استحکام این نظم کمک کردند، به‌تدریج فناوری‌هایی را پدید آوردند که حفظ و تداوم آن را روزبه‌روز پرهزینه‌تر ساختند.

فروپاشی نظم

تسلیحات هدایت‌شونده دقیق، در نگاه بسیاری، راه‌حلی برای یکی از کهن‌ترین مسائل تاریخ جنگ به شمار می‌رفتند. دیگر قدرت‌های بزرگ برای دستیابی به اهداف راهبردی خود نیازی به اشغال سرزمین‌ها نداشتند. نیروی هوایی می‌توانست جایگزین نیروی زمینی شود و فناوری، جایگزین برتری عددی نیروها. بسیاری از ناظران از جنگ سال ۱۹۹۱ این نتیجه را گرفتند که اگر ایالات‌متحده بتواند اهداف خود را شناسایی کند، قادر خواهد بود بدون اشغال گسترده سرزمین‌ها، هرگونه مقاومت را در هم بشکند.

اما جنگ ایران اکنون محدودیت‌های این فرض را آشکار کرده است. این جنگ همچنین از ظهور دومین انقلاب در جنگ‌های دقیق خبر می‌دهد. اگر تصویر ماندگار ژانویه ۱۹۹۱، بمب هدایت‌شونده لیزری بود که از دهانه یک کانال تهویه در بغداد وارد هدف می‌شد، تصویر نمادین جنگ ایران، پهپاد کوچک انتحاری‌ای است که با قطعات الکترونیکی تجاری ساخته شده، در نقطه‌ای از سواحل جنوبی ایران به پرواز درمی‌آید و به سوی اهدافی در خلیج فارس حرکت می‌کند. گسترش فناوری‌های نوین، پهپادهای ارزان‌قیمت، موشک‌های کروز، حسگرهای تجاری و تیم‌های پرتاب متحرک را در اختیار بازیگران مختلف قرار داده است.

هدف ایران هرگز این نبوده که در نبردهای سنتی کشتی با کشتی، قدرت دریایی آمریکا را به‌طور کامل شکست دهد؛ بلکه هدف آن این بوده است که بازیگران تجاری را متقاعد کند قدرت دریایی آمریکا دیگر نمی‌تواند امنیت مطلق آنها را تضمین کند.

همین میزان نیز کافی بوده است. در هفته‌های اول پس از آغاز جنگ، نفتکش‌ها همچنان از خلیج فارس عبور می‌کردند، اما با گسترش ناامطمینانی در بازارهای انرژی، حق بیمه حمل‌ونقل دریایی به‌شدت افزایش یافت و حجم تردد کشتی‌ها کاهش پیدا کرد. در بحران‌های پیشین در تنگه هرمز و دریای سرخ نیز، حق بیمه جنگی چندین برابر سطح معمول افزایش یافت و شرکت‌های کشتیرانی ترجیح دادند به جای پذیرش ریسک‌های فزاینده، کشتی‌های خود را هزاران کیلومتر دورتر و از مسیر آفریقا هدایت کنند.

واکنش آمریکا به تلاش ایران برای بستن تنگه هرمز، از همان منطق سنتی قدرت‌های بزرگ پیروی می‌کرد. ایالات‌متحده، همراه با اسرائیل، به سایت‌های راداری، سامانه‌های موشکی، تأسیسات پهپادی و مناطق پرتاب در سراسر جنوب ایران حمله کرد و هزاران هدف را منهدم ساخت. اما سامانه‌های جایگزین به‌سرعت پدیدار شدند. ایران می‌توانست پرتابگرهای متحرک خود را سریع‌تر از آنکه نابود شوند، پراکنده، پنهان و بازسازی کند. آنچه در ابتدا یک مسأله دریایی به نظر می‌رسید، به‌تدریج به مسأله‌ای سرزمینی تبدیل شد. ایالات متحده می‌توانست تعدادی از پرتابگرها را منهدم کند، اما قادر نبود هزاران کیلومتر مربع از خاک ایران را به طور کامل تحت کنترل درآورد. سرنگونی یک بالگرد آپاچی آمریکا توسط ایران در ماه ژوئن، به‌خوبی این بن‌بست را نشان داد. ایران با یک پهپاد شاهد به ارزش حدود ۲۰ هزار دلار، تجهیزات پیشرفته نظامی به ارزش ۳۵ میلیون دلار را نابود کرد. حتی قدرتمندترین ارتش جهان نیز قادر نیست تهدید ناشی از پهپادهای ارزان‌قیمت را به طور کامل از میان بردارد.

تداوم ایستادگی ایران در برابر ایالات‌متحده، فراتر از یک موفقیت تاکتیکی است. ایران بیش از پیش، جبهه‌های مختلف را اجزای یک نظام راهبردی واحد تلقی می‌کند. این کشور از فعالیت‌های حزب‌الله در لبنان، گروه‌های همسو با ایران در عراق و یمن حمایت می‌کند و همچنین پایگاه‌های آمریکا و زیرساخت‌های حیاتی در کشورهای همسایه حاشیه خلیج فارس را هدف قرار داده است. نتیجه این روند، شکل‌گیری حوزه‌ای رو به گسترش از نفوذ ایران است؛ حوزه‌ای که نه از طریق اشغال سرزمین، بلکه با ایجاد اخلال مستمر شکل می‌گیرد. دومین انقلاب در جنگ‌های دقیق، امکان چنین اخلال گسترده و پایداری را فراهم کرده است.

موفقیت‌های عملیاتی ایران می‌تواند فرصت‌های سیاسی ایجاد کند. اگر دولت‌ها، بازارها و قدرت‌های خارجی به‌تدریج به این نتیجه برسند که هیچ تصمیم مهمی در خلیج فارس بدون در نظر گرفتن ملاحظات و ترجیحات ایران قابل اتخاذ نیست، اهرم نظامی ایران به‌مرور به نفوذ سیاسی تبدیل خواهد شد. بازارهای بیمه، معامله‌گران انرژی، شرکت‌های کشتیرانی و دولت‌های منطقه‌ای، تنها به قدرت بالفعل واکنش نشان نمی‌دهند؛ بلکه انتظاراتشان از توازن قدرت در آینده نیز بر تصمیم‌هایشان اثر می‌گذارد. اول انتظارات تغییر می‌کنند و نهادها معمولاً پس از آن خود را با واقعیت جدید تطبیق می‌دهند.

منبع: foreignaffairs

> موفقیت‌های عملیاتی ایران می‌تواند فرصت‌های سیاسی ایجاد کند. اگر دولت‌ها، بازارها و قدرت‌های خارجی به‌تدریج به این نتیجه برسند که هیچ تصمیم مهمی در خلیج فارس بدون در نظر گرفتن ملاحظات و ترجیحات ایران قابل اتخاذ نیست، اهرم نظامی ایران به‌مرور به نفوذ سیاسی تبدیل خواهد شد

برش

قواعد جدید قدرت

در آینده، درگیری‌ها ممکن است بیش از پیش از اطراف مهم‌ترین گلوگاه‌های اقتصادی جهان شکل بگیرند؛ از جمله تنگه تایوان، دریای چین جنوبی، تنگه مالاکا، دریای سرخ و خود تنگه هرمز. افزایش نرخ بیمه، گران‌تر شدن حمل‌ونقل دریایی، ایجاد زنجیره‌های تأمین موازی، ضرورت نگهداری موجودی انبارها و ذخایر راهبردی بیشتر و نیز فشارهای سیاسی برای توسعه تولید داخلی، به‌تدریج هزینه تجارت بین‌المللی را افزایش خواهد داد. جهانی که جهانی شدن آن را هموار و یکپارچه کرده بود، بار دیگر با شکاف‌ها، گسل‌ها و ناهمواری‌های ژئوپلتیکی روبه‌رو خواهد شد. در نتیجه، اکنون مجموعه‌ای تازه از مفروضات و قواعد حاکم بر نظام بین‌الملل در حال شکل‌گیری است.

برتری نظامی آمریکا دیگر تضمین‌کننده دستیابی کم‌هزینه به اهداف سیاسی نیست. ایالات‌متحده همچنان از توان ویرانگری بی‌رقیبی برخوردار است، اما نابود کردن اهداف با رقم زدن نتایج سیاسی دو مقوله متفاوت‌اند. واشنگتن هرچند ممکن است بتواند دشمنان خود را مجازات کند، اما در واداشتن آنها به تمکین با دشواری فزاینده‌ای روبه‌روست. از سوی دیگر، تشدید درگیری‌ها نیز دیگر به طور خودکار به سود آمریکا تمام نمی‌شود. تسلیحات دقیق، موقعیت جغرافیایی و شبکه‌های پراکنده به بازیگران ضعیف‌تر این امکان را داده‌اند که هزینه‌ها را با سرعتی بیش از توان قدرت‌های بزرگ برای مهار آنها افزایش دهند. ایالات‌متحده هنوز می‌تواند از نیروی هوایی و حتی نیروهای زمینی استفاده کند، اما دیگر از برتری در تشدید تنش برخوردار نیست.

در همین حال، مداخله آمریکا نیز دیگر تضمین‌کننده ثبات اقتصادی در مناطق بحران‌زده نیست. طی سه دهه گذشته، بازارها بر این باور بودند که قدرت آمریکا به کاهش ریسک‌ها کمک می‌کند؛ اما امروز، مداخلات واشنگتن بیش از آنکه ثبات ایجاد کنند، به ناامطمینانی دامن می‌زنند. قدرت‌های ضعیف‌تر اکنون دریافته‌اند که می‌توان در برابر ایالات‌متحده ایستادگی کرد و مقاومت دیگر لزوماً اقدامی بی‌ثمر نیست. این بازیگران برای ناکام گذاشتن آمریکا نیازی به شکست نظامی آن ندارند؛ کافی است اعتماد را فرسایش دهند، هزینه‌ها را افزایش دهند و بیش از انتظار رقیب برای شکستشان دوام بیاورند. هدف دیگر صرفاً پیروزی متعارف در میدان نبرد نیست، بلکه ایجاد اهرم فشار از طریق اخلال و برهم‌زدن نظم موجود است.

در بیشتر دوران تاریخ مدرن، دولت‌های قدرتمند ثروت اقتصادی را به برتری نظامی و برتری نظامی را به نفوذ سیاسی تبدیل می‌کردند. به نظر می‌رسید دوران پس از جنگ سرد نیز همین الگو را تقویت کرده است. اما دومین انقلاب در جنگ‌های دقیق از الگویی متفاوت حکایت دارد. موفقیت اقتصادی به گسترش و فراگیر شدن فناوری‌های نوین می‌انجامد و همین امر به بازیگران ضعیف‌تر امکان می‌دهد هزینه‌هایی بسیار سنگین‌تر از گذشته بر رقبای قدرتمند خود تحمیل کنند. از این منظر، قدرت ژئوپلتیکی یک ابرقدرت، مانند ایالات‌متحده، کمتر به توانایی آن در کنترل دیگران وابسته است و بیشتر بازتاب میزان اعتماد دیگران به نظامی است که آن قدرت بنا نهاده و ستون اصلی آن به شمار می‌رود؛ شاید تنگه هرمز تنها آغاز این روند باشد.